

فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)

علمی - پژوهشی

سال نهم - شماره دوم - تابستان ۱۳۹۵ - شماره پیاپی ۳۲

دادستایی و بسآمدی سامانمند آن، در دوره اساطیری و پهلوانی شاهنامه فردوسی (ص ۲۸۰-۲۶۳)

احمد امینی^۱، دکتر کامران پاشایی فخری^۲ (نویسنده مسئول)، دکتر خلیل حدیدی^۳

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۰۸/۱۴

تاریخ پذیرش قطعی مقاله: ۱۳۹۵/۰۶/۲۵

چکیده

هدف اصلی از این مقاله، آن است که بتوان، برداشتی معین و هدفمند از مفهوم «داد» و کاربردهای آن در شاهنامه فردوسی را یافت؛ لذا، بر آن شدم که با استفاده از روش تحقیق تحلیل محتوایی و بررسی این موارد و تأمل در لایه‌های درونی و برونی شاهنامه - بخش اساطیری و پهلوانی - دیدگاه فردوسی را - در عین رازمندی آن - بازشناسم؛ سرانجام، دریافتم که وی، داد را، زیبا و شایسته‌ی ستودن دانسته، به گونه‌ای که بخشی عظیم از این اثر گران‌مایه، به دادگری و برآیند آن در اندیشه‌ی ایرانیان، اختصاص یافته است که این نمودها، در داستان‌های رزمی و بزمی، حماسی و عاشقانه محسوس و مشهود است. او هرگز ایرانی را، متعددی به حقوق دیگران ندانسته است و این را می‌باید، متأثر از داشتن اندیشه‌ی دادگری دانست؛ به همین علت‌هاست که او، داد را ستوده، با بیداد در ستیز بوده است. و این، نه رؤیایی و تخیلی که آرمانی و تعبدی است؛ یحتمل، همین ویژگی، شاهنامه‌ی او را، از سایر منظومه‌های حماسی، متمایز ساخته است؛ این است که فردوسی، یزدان را، خداوند داد و شاهنامه را، نامه‌ی داد می‌انگارد.

کلمات کلیدی: داد، شاهنامه، ایرانی، داستان‌ها، فرمانروایی.

aamini1329@gmail.com

pashayikamran@tabrizau.ac.ir

hadidi@tabrizu.ac.ir

^۱. دانشجوی دکترای تخصصی رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی

^۲. استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد تبریز

^۳. دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد تبریز

۱- مقدمه

مراد از این ترکیب، دوست داشتن عدالت، زیبایی، قانون و رعایت حقوق دیگران است که در عالم معنویات هم، هر چیز زیبا ستودنی است، بنابراین ستودن داد نیز امری نیکو و پسندیده است که زشتی‌ها و پلیدی‌ها را، می‌زداید، بدین علت، فردوسی در شاهنامه، بر آن است تا این را نهادینه کند؛ لذا، گرایش به داد و ستایش از آن، بخشی عظیم از داستان‌های این اثر سترگ را فرا گرفته است و فرزانه‌ی توس، داد را گران‌مایه می‌شمارد، اگرچه ادراک کامل مضامین این اثر، دشوار و دیرپاب است، می‌توان با ژرف‌نگری در ساختار کلام و زنجیره‌ی گفتار، خاصه با ملاحظه‌ی پیوندهای سامان یافته‌ی واژگان در همنشینی آن‌ها، به این مهم پی برد و این اثر گران‌سنگ را باز شناخت.

۱-۱ **تعریف مفهومی دادستایی: داد:** ۱- اسم - در پهلوی *dāt* (قانون). در پارسی باستان *dāta* (قانون - دستور). در اوستا *dāta* از ریشه‌ی *dadhāitidā*. ارمنی *dat*: عدل، معدلت، بذل، قسط، نصف، مقابل ستم، ظلم و جور، عدالت. (دهخدا: ۹-۸۹۹۸)

۲- *dād* [پهلوی *dāt*] اسم: قانون، عدل، انصاف مقابل بیداد. (معین: ۱۴۷۶).

ستاییدن: *setāy-idan*: ستودن، ستایش کردن. (معین: ۱۸۳۲)

۱-۲ **تعریف عملیاتی دادستایی:** ۲- دادستایی: ترکیبی مرکب از دو قسمت: یکی داد و دیگری ستاییدن اما در نگاه فردوسی، مراد از آن، حالتی متأثر و پدیدآمده از باورمندی به داداراست بدین گونه که بر اثر پیراستگی درون و آراستگی برون که به علت داشتن تفکر توحیدی بوجود آمده است هم اکنون می‌باید همه زیبایی‌ها را دوست داشت و ستود. چه، در عالم معنویات، عدالت، دادگری، رعایت حقوق دیگران، نماد زیبایی و بالنتیجه ستودنی است و این را پروردگار می‌ستاید که *إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ*. بنابراین ستودن «داد» امری نیکوست چه، خودگرایی‌ها، کینه‌ها و نفرت‌ها و زشتی‌ها و پلیدی‌ها را، به کلی نابود می‌سازد. بدین‌سان، در جای جای شاهنامه، فردوسی، همگان را فرا می‌خواند تا آنان، آنچه را حق می‌دانند بگیرند و بدهند، در واقع این تفکر، همان حقوق‌بشری است که امروز از آن سخن‌ها می‌رود؛ فردوسی با توصیفات زیبا از آن، در صدد نهادینه کردن آن برآمده است و در هر موردی از داستان‌های رزمی و بزمی، از آن سخن به میان می‌آورد. اما این نگرش پیوندی عمیق با دادارگرایی دارد زیرا شخص موحد، که خدا را ناظر بر احوال خود می‌داند، امر الهی بر عدالت را نخستین وظیفه می‌شمارد پس تجاوزگر به حقوق دیگران نیست بدین‌سان لازمیّت دادستایی برای دادارگرایی از بدیهیات است؛ به همین علت، نگارنده در ترتیب قراردادن هر یک از این ترکیب‌ها در این کار پژوهشی، به اهمیت خاص هر کدام به جد توجه داشته است، و آن، این که اساساً دادستایی از دادارگرایی متفرع است. بی‌تردید، شناخت دقیق این اثر بزرگ، بی این ملاحظات، امکان پذیر

نیست؛ چه، «شاهنامه، متنی است پیچ در پیچ، ماز در ماز، راز آلود، همواره به آسانی نمی‌توان از مازهای آن گذشت و رازهایش را یافت و بر رسید و باز نمود.» (کزازی: ۱۹۸)

۳-۱ معرفی فردوسی و پیشینه‌ی تحقیق:

حکیم ابوالقاسم فردوسی، در نیمه‌ی اول قرن چهارم هجری قمری، چشم به جهان گشود و در اوایل قرن پنجم نیز در گذشت؛ او برای تألیف اثر سترگ خود «شاهنامه» زحمات فراوانی را متحمل شد، به گونه‌ای که توان جسمی و مالی خویش را، در آن به کار گرفت، این کتاب، در زمانی نوشته شد که عرب‌ها و ترک‌ها بر کشور ما تأثیرگذار بوده، فرمانروایی نیز داشته‌اند، طبیعی می‌نماید که کار فردوسی با باز دارنده‌هایی بسیار روبه‌رو شده باشد.

«شاهنامه، پرشکوه‌ترین اثر زبان فارسی است که بسیاری از واژگان اصیل پارسی را در خود محفوظ داشته است. اثر سترگ استاد طوس، کوششی در به کار بردن زبان فارسی و تلاشی در راه احیاء ادبیات ملی ماست.» (پرنیان، ۱۳۹۱: ۲۶۴)

روح ایرانی، اسلامی آفریننده‌ی این کتاب، در سراسر این اثر عظیم سایه افکنده است که در هر بخش از آن، می‌توان نموده‌هایی را به وضوح مشاهده کرد «از جمله‌ی این نموده‌ها، فضایل اخلاقی است، اخلاق در شاهنامه، یکی از جنبه‌های بارز وجود روح دینی در این اثر است و آفریننده‌ی آن، در هر موضع که مجال یافته، از اخلاق فردی و اجتماعی سخن رانده است، از این دست است سخنان او، درباره‌ی «داد» و «دادگری»» (قربان‌پور: ۷۳)

فردوسی، با توصیفات زیبا از داد، تلاش می‌کند تا همگان آن را بستایند، اما این نگرش، پیوندی ژرف با دادارگرایی دارد؛ زیرا شخص موحد که خداوند را ناظر بر احوال خود می‌داند، امر الهی بر عدالت را نیز وظیفه‌ای مهم برای خود می‌شمارد، پس تجاوزگر به حقوق دیگران نیست و هرگز، به کسی، زیانی نمی‌رساند.

سرچشمه‌ی این تفکر، در نزد سخنور توس، ناشی از دو جنبه‌ی دینی و اندیشه‌ای اوست «اول: این که او در سایه‌ی تعالیم روح پرور و انسان ساز اسلام پرورش یافته، به خوبی به این امر واقف است که در اسلام، به رعایت دادگری در همه‌ی امور و پرهیز از هر گونه ظلم و ستم تأکید بسیار شده است، او به عنوان منادی ملت و امت اسلامی، با سخنان حکیمانه و اندرزهای سنجیده‌ی خود، دیگران را به عدالت و دادگری بخواند. دوم: این که او به عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی روشنفکر زمان خود نیز به خوبی بر این امر واقف است که آنچه از ظلم و ستم بر مردم وارد می‌شود، نتیجه‌ی خودکامگی‌ها و بیدادگری‌های ظالم زمان خود را به شیوه‌ای بسیار حکیمانه و خرد پسندانه به دادگری و اجرای عدالت در جامعه دعوت کند و این را نیک می‌داند.» (قربان‌پور، حجت: ۸۲ و ۸۳: «افضل الجهاد کلمة عدل عند امام الجائر» (مستوفی: ۲۰)).

در این، تردیدی نیست که فردوسی، دادگری را، وسیله‌ای برای تسهیل شرط‌های صلح می‌داند و بر این باور است، جامعه‌ای که در آن عدالت باشد، کشتار و چپاول اموال دیگران نیز از بین خواهد رفت، به همین علت، با شیوه‌ای حکیمانه، این موضع اصولی را تبلیغ می‌کند و برای تبیین دقیق آن، خود را موظف می‌داند.

فردوسی را باید با داد و دهش بشناسیم که این تفکر، به تمامی، با وجود او مأنوس گشته است، انگار با خدای خویش پیمان بسته است که تا این نوع بینش در جامعه‌ی آشفته‌ی زمانش جایگیر نشود، از کار باز نایستد و بحق، در این گذرگاه، به توفیقاتی عظیم راه یافته است؛ چه، حاصل تلاش‌های این حکیم فرزانه را، در نسل‌های بعد هم می‌توان به خوبی یافت که بر خورد با فرمانروایان ستمگر از سوی مردم، متأثر از وجود چنین اندیشه‌ی زیبایی است.

در شاهنامه «داد» دو جنبه‌ی الهی و انسانی دارد و گفتار برگزیده‌ی خداوند خرد است؛ داد از یک سو، بخشش و قسمت ازلی هر انسان از حیات است و از سوی، حاکمیت متعادل و منطق خردورزانه و مصلحانه‌ی زندگی مادی و معنوی انسان را به عهده دارد. «داد در شاهنامه، امری عمیقاً قدسی و الهی تلقی می‌شود و خداوند، خدای داد نامیده می‌شود، داد الهی در تمام هستی، جاری و ساری است و هیچ موجودی از بند داد الهی رهایی ندارد. همه باید، داد الهی را گردن نهند.» (رستم وندی: ۱۳) به نقل از (رستگار فسایی، منصور: ۱۳۸۱، فردوسی و هویت شناسی ایرانی، تهران: طرح نو)

دادگری، در تمام داستان‌های شاهنامه، خودنمایی دارد و فردوسی بر این باور است که خداوند، همه‌ی کسانی را که زمینه‌ساز بیدادگری باشند، مجازات خواهد کرد، به همین علت، قهرمانان داستان‌های شاهنامه، برای به دست آوردن آن، از هیچ تلاشی فروگذار نیستند. در اندیشه‌ی ایرانیان باستان، مفهوم داد، با قانون هم سازگار بوده است که امروزه نیز این کاربرد هم‌چنان مشهود و محسوس است. در نگاه فردوسی، مرگ نیز، گونه‌ای داد شمرده می‌شود و پیرو جوان بودن، در برابر مرگ یکی است که مرگ جوان نیز ظلم و بیداد نیست، در این صورت، مقبول است.

«یکی از بنیادی‌ترین واژه‌هایی که فردوسی در شاهنامه به کار برده است، از دید آماری، واژه‌ی داد است، داد یکی از پایه‌های جهان‌بینی و سامانه‌ی اندیشه‌ای فردوسی را می‌سازد، ارج و ارزش داد در شاهنامه تا بدان پایه است که می‌توان آن، را نامه‌ی داد نامید اما خواست استاد از داد با آنچه ما امروزه از این واژه می‌خوانیم، برابر نیست، ما داد را، در برابر دو واژه‌ی تازی عدالت و انصاف به کار می‌بریم اما این معنا و کارکرد از واژه‌ی داد، در پایه‌ی شاهنامه، تنها یکی از ویژگی‌ها و معناهای داد است.» (کزازی: ۲)

دادگر بودن، نخستین شرط لازم برای حکومت کردن بوده است و کسانی که این صفت را احراز نمی‌کردند، امکان نشستن بر اریکه‌ی قدرت را نمی‌یافتند و اگر به اقتضای اتفاقاتی خاص و موردی، چنین منزلتی می‌یافتند، مردم می‌شوریدند و او را کنار می‌زدند و دیگری را، به جایش می‌نشانند و

گاه نیز قبل از واگذاشتن هر مقامی، آن‌ها را با آزمایش‌هایی سخت می‌سنجیدند تا حکومت به دست بی‌مایگان نیفتد و نژادمند باشد. «به هر حال، در شاهنامه، نژاد ایرانی، بالاتر از همه‌ی نژادهای جهان است و این، لازمه‌ی یک حماسه‌ی ملی است که مبتنی بر بیان مفاخر ملی باشد.» (صفا: ۲۵۲)

آرمان فردوسی در پرداخت شاهنامه، بررسی اساطیر و تاریخ ایران نبود که «باورداشت او، برای نمایش پویایی فرهنگ و ریشه‌های تنیده‌ی تاریخی یک ملت بود و این که ملت ایران، دارای فرهنگ و اندیشه‌های دیرینه و ماندگار است، پس داستان‌های اساطیری در شاهنامه و نبرد داد و بیداد، با رُخدادهای عصر او، پیوند می‌خورد.» (عمادی: ۷۰۲)

با مطالعه‌ی دقیق ابیات در شاهنامه‌ی فردوسی، می‌توان دریافت که از نگاه وی، تنها کسی می‌تواند دادگر باشد که با تمام وجود، این بینش را، در خود بیابد؛ به دیگر سخن، نخست، داد را در خود ببیند و بدان رفتار کند تا بتواند، آن را در باره‌ی دیگران اعمال کند.

در شاهنامه، بنیاد حکومت نیز بر داد نهاده شده است:

«جهاندار شاهی ز داد آفریـــــــد دگر از هنر و ز نژاد آفریـــــــد
بدان کس دهد کو سزاوارتـــــــر خرد دارتر هـــــــم بی‌آزارتـــــــر»
(فردوسی، ج ۹: ۲۸)

برگرفته از «شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: انتشارت قطره، ۱۳۷۵»

به نظر فردوسی، بخش عمده‌ای از زندگی انسانی، پیوندی مستقیم با دادگری دارد: «در جهان اندیشه‌ی فردوسی، داد یکی از پایه‌های سعادت و سلامت جامعه است، در این اندیشه، دادگری شاه همراه است با سعادت و خوشبختی و بیدادگری او، مایه‌ی بدبختی و نگونساری است، از این رو، فردوسی، یکی از مشخصه‌های یک فرمانروای مقتدر را، احترام به داد و دادگری می‌خواند.» (قربان‌پور: ۷۵)

فردوسی، هوادار آتشین استقرار داد است، او تمام عقاید و افکار و آرزوهای خود را، در یک کلمه - داد - خلاصه می‌کند. «داد، استوارترین رکن بینش سیاسی - فلسفی فردوسی است.» (میزانی: ۸۲)

براین اساس، دانسته می‌شود که «داد» مبنای عمده‌ی آرزوهای بشر بوده است و فردوسی، زبان گویای ایرانیان شده است که با زیباترین شیوه و آراسته‌ترین بیان، آن را عرضه کرده است.

حماسه‌سرای خردمند ایرانی، بر این باور است که کسی که از داد بهره‌ای ندارد، بخشایش الهی نیز بدو، روی آور نیست، بنابراین «هسته‌ی مرکزی تمام داستان‌های شاهنامه، دادگری است، آن هدف و انگیزه‌ای که قهرمانان و پهلوانان شاهنامه، به هر آب و آتشی می‌زنند تا آن را به دست آورند «داد» و مقابله با «بیداد» است.» (رفعت: ۱۴)

در نگاه فردوسی، از هر راهی، می‌توان به سوی دادگری رفت، اما موفقیت در آن، نیاز به همراهی، شرطها و آمادگی درونی و برونی دادخواه دارد، در غیر این صورت، نمی‌توان بدان دست یافت. برای مثال: «هدف نهایی سهراب از آمدن به ایران، آن است که طرحی نو دراندازد، سهراب ساده دل که

درونش آکنده از عشق و عطوفت به پدری نامدار و پرآوازه است، نظم موجود را نمی‌پسندد و برای عملی کردن اندیشه‌ی خود، با سپاهی گران، به ایران می‌تازد تا متحدی صادق چون رستم را بیابد و تمام جهان را دگرگون کند... که با هم، جهانی واحد و یکپارچه از عدل و عدالت فراهم کنند و ریشه‌ی ظلم و زور را از بیخ بخشکانند.» (مهرکی و بهرامی رهنما، ۱۳۹۰: ۵۹) اما چون شرطها فراهم نیست، خود وی تباہ می‌شود.

حکیم توس، فراهم گشتن داد را که پس از ضحاک پدید آمده است، برای ایرانیان، کامیابی بی‌مانند می‌شمارد که هرگز از دل‌ها بیرون نمی‌رود و فضایی آمیخته با مهر و سعادت را پدید می‌آورد: «در هر کوی و برزن، رایحه‌ی عود و عنبر، فضای هستی را مالمال کرده، ندای شادی و زندگی در سراسر زمین جاری است.» (منجمی، ۱۳۸۸: ۵۴)

فردوسی از مراسم سوگند نیز برای تبیین حقیقت داد، سود جسته است، چه، با انجام دادن آن، بیگناه از گناهکار تشخیص داده می‌شود که این، خود از ابزارهای تعیین کننده و مؤثر برای تحقق عدالت است: «فردوسی با آگاهی از این موضوع، به مناسبترین شکل از آن استفاده کرده، تقدس و جای اصلی سخن مستند را به قسم بیان کرده است.» (پاشایی، ۱۳۸۹: ۴۷)

تلاش برای گستردن داد از نظرگاه فردوسی، اختصاص به طبقه‌ای خاص ندارد اگرچه فرمانروا، این هماهنگی را به عهده می‌گیرد. او با جدیت بر این باور، تأکید می‌ورزد که خداوند، بیدادگر را کیفر خواهد داد: «وی معتقد است خداوند، کسی را که باعث بیداد است، مؤاخذه خواهد کرد، پس باید همه‌ی امور در راستای داد و بخشش باشد و دست‌اندرکاران نیز به شایستگی، انجام وظایف کنند.» (عزیزی، ۱۳۸۸: ۱۴۹)

۴-۱ دیدگاه فردوسی درباره دادستایی:

فردوسی، داد را در معانی مختلف به کار می‌برد که فراتر از عدالت و انصاف است، او معتقد است که موحّد، خدا را در همه جا، ناظر احوال خود می‌داند، پس خویشتن را موظّف به اجرای اوامر الهی در داد می‌داند. تحقق دادگری، مستلزم شرطهای لازم و آمادگی‌های درونی و برونی دادخواه است و گرنه، فراهم آمدن آن، دشوار بل ممتنع است. او داد و دهش را، به این علت می‌ستاید که مایه‌ی الهی دارند که خردمندان آن را باز می‌نماید و تبیین می‌دارد تا انسان‌ها با تأسی از آن با بیدادگران بستیزند، یحتمل به همین علت، خداوند را، «خدای داد» می‌خوانند. در نگاه فرزانه‌ی توس، دادگر بودن، به منزله‌ی مایه‌ی اصلی حیات برای فرمانروایی است، که بی‌آن هرگز نمی‌توان امارت کرد، افزون بر آن، فره و فروغ ایزدی را نیز برای فرمانروایی، لابد می‌شمارد که از دست دادن این دو را، پدیدآور تیره‌روزی و بیکارگی می‌داند. در دیدگاه وی، باور داشتن به دادگری و ستودن داد، متأثر از داشتن ریشه‌ی تاریخی مردم ایران است که ایرانیان به آن توجه بسیار داشته‌اند و ستیز آنان با بیداد و دشمنی دیرینه با اهریمنان (دیوها) به پیروی از همین اندیشه‌ی پاک و استوار است. بعضی از حاکمان ایرانی، علی‌رغم

این که خود را مُنادی‌گر داد می‌دانسته‌اند اما در عمل، به آن باورمند نبوده‌اند که نمونه‌ی آن: انوشیروان است، او علم آموزی فرزند کفشدوزی را هم برنتابید و این خود، شاهی بارز، بر بیدادگری وی است. به باور بعضی از ایرانیان باستان، حاکمان دادگر، در فراخی روزی مردم، تأثیر داشته‌اند و بیدادگران نیز، همین مردم را به تنگدستی سخت و مسکنت در زندگی انداخته‌اند نمونه‌ی آن: موضوع زنِ میزبان با بهرام است. در شاهنامه، خواب فرمانروایان هم، عمدتاً، متأثر از داد یا بیدادگری آنان بوده است که مُعبران نیز از این گذرگاه به تعبیر آن خواب‌ها پرداخته‌اند. فرمانروایان ایرانی، به هنگام تصرف منطقه‌ای یا پیروزی بر دشمن ستیزه‌گر، نسبت به مردم آن سامان و سرزمین، مهرورزی کرده، آن را نماد دادگری خود دانسته‌اند. فرمانروایان، عمدتاً در آغاز کار، دادگر بوده، یا ادعای دادگری داشته‌اند اما همین‌ها، بر اثر گذشت زمان و به هنگام یافتن قدرت، طُغیان کرده، بیدادگر شده‌اند و این حالت، برای انسان‌ها، در کلام الهی نیز مطرح شده است.

۲- موضوع: مستندات لازم با شواهد و امثله کافی از متن شاهنامه در اهمیت داستایی

ستون خرد از دیدگاه داد: فردوسی در شاهنامه‌ی خود، خرد را از همه‌ی آنچه خداوند یکتا به آفریدگان داده است، بهتر می‌داند و در نگاه او، ستودن خرد، از راه دادگری نیکوست:

«خرد بهتر از هر چه ایزد بداد ستایش خرد را به از راه داد»

(شاهنامه: ۱)

آفرینش داد: خدای دانا در درون آسمان، بخشیدن و دادن را، آن سان که شایسته است پدید آورد:

«در او بخشش و دادن آمد پدید ببخشید دانا چنان چون سزید»

(همان: ۱)

نظم در آفرینش نشانه دادگری است: سامان یافتگی که در گردش ماه وجود دارد، خود، نشانی

از آفرینندگی خدای دادگر است که آن را این چنین آفرید و تا بماند این گونه خواهد ماند:

«بدین سان نهادش خداوند داد بسود تا بسود هم بدین یک نهاد»

(همان: ۲)

فرمانروا را به سوی دادگری خواندن: درباره‌ی محمود غزنوی می‌گوید: وزیر نژاده، نزد محمود آماده است که او را به سوی دادگری و دینمداری راهنماست، هم او، روی زمین را با دادگری آراسته است و در ایران، همه‌ی نیکی‌ها از دادگری وی است و در هر جا مردم است، همه به یاد اویند و او راهنمای مردم به سوی خداست:

«یکی پاک دستور پیشش به پای به داد و به دین شاه را رهنمای

بیاراست روی زمین را به داد بپردخت از آن تاج بر سر نهاد

به ایــــران همه خوبی از داد اوست کجا هست مردم همه یاد اوست
به یــــزدان بود، خلق را رهنــــمای سرشاه خواهد که باشد به جای»
(همان: ۳)

مطرح ساختن دادگری برای آغاز و استمرار حکومت: درباره‌ی «هوشنگ» می‌گوید: که او با داشتن اندیشه و دادگری، جانشین نیای خود شد و گفت: فرمانروای تمام جهان هستم و اکنون به فرمان خدا، برای دادگری و بخشش به مردم آماده گشته‌ام، پس از این سخنان، به آباد کردن جهان پرداخت و آن را با عدالت در آمیخت:

«جهاندار هوشنگ با رای و داد به جای نیا تاج بر سر نهاد
چو بنشست بر جایگاه مهی چنین گفت بر تخت شاهنشاهی
که بر هفت کشور منم پادشاه جهاندار پیروز و فرمانروا
به فرمان یــــزدان پیــــروزگـــــــر به داد و دهش تنگ بستم کــــمر
وز آن پس جهان یکسر آباد کرد همه روی گیتی پر از داد کــــرد»
(همان: ۴)

توصیه به دادگری فرمانروا: با زاده شدن فریدون از مادر، سرشت جهان از بیدادگری برست و به گونه‌ای دیگر درآمد:

«برآمد بر این روزگار دراز کشید ازدها فش به تنگی فراز
خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد»
(همان: ۹)

ادعای ستمگر بر دادگری: به دستور ضحاک، نامه‌ای نوشته می‌شود و از لشکریان می‌خواهند، گواهی دهند که ضحاک، کاری بجز نیکی نکرده، سخنی بجز راست نگفته است و در دادگری او هیچ نقصی نیست که از ترس ضحاک، همگان چه پیر و چه جوان آن را امضا کردند:

«یکی محضر اکنون بباید نوشت که جز تخم نیکی، سپهبد نکشست
نگویــــد سخن جز همه راستی نخواهد به داد اندرون کاستی
ز بیم سپهبد همه راستان بر آن کار گشتند همداستان
بر آن محضر ازدها ناگــــزیر گواهــــی نوشتند بد برنا و پیــــر»
(همان: ۱۰)

دادگری پیش شرط ازدواج: به هنگام خواستگاری فریدون از شاه یمن، درباره‌ی ازدواج سه دختر او با سه فرزند، پسر خود، شاه یمن، دادگر بودن آنها را، از شرط‌های اصلی می‌داند تا بتواند در کنار آنان، آرام بگیرد:

«فرستادی شاه را پیش خواند
به فرمان شاه این سه فرزند من
فرآوان سخن را به خوبی براند
بیرون آن گه آید ز پیوند من
به بینم کشان دل پر از داد هسست
به زنهار شان دست گیرم به دست»
(همان: ۱۴)

دادگری، ابزار آرامش عمومی: پس از پیروزی قاطع منوچهر بر سلم و تور، و گسترش دادگری از سوی او، ایرانیان شاد می‌شوند، او نیز می‌گوید: اکنون زمان دادگستردن است که بیداد رفت و سر بزرگان از دست کشته شدن آزاد شد، پس همه‌ی شما مهر بورزید و چاره‌ای بیابید:

«کنون روز داد است بیداد شد
همه مهر جوید و افسون کنید
سران را سر از کشتن آزاد
ز تن آلت جنگ بیرون کنید»
(همان: ۲۲ و ۲۳)

به خود نازیدن فرمانروا به علت دادگری: منوچهر پس از فرمانروا شدن، به دادگری پرداخت و رسم‌های نیکو را نگه داشت و گفت: من فرمانروا، خشمگین، جنگجو، عادل و مهرورز هستم، زمین و آسمان در اختیار من است و از دینمداری، شکوهمندی، نیکبختی و خردمندی سود می‌گیرم:

«به هشتم پیامد منوچهر شاه
منم گفت بر تخت گردان سپهر
به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
همم خشم و جنگ است و هم داد و مهر
زمین بنده و چرخ یار من است
سر تاجداران شکار من است
همم دین و همم فره‌ی ایزدی است
همم بخت نیکی و هم بخردی است»
(همان: ۲۳)

توصیه پدر به فرزند برای دادگر بودن: پس از آن، سام، رو به فرزند خود، زال، می‌کند و می‌گوید: دادگری و بخشش پیش گیر و در آرامش به سر بر که زابلستان، خانه و تمام جهان زیر فرمان توست، امید است خانه و کاشانه‌ات، آباد و دل دوستانت شاد باشد:

«سوی زال کرد آن گهی سام، روی
چندان دان که زابلستان خان توست
که داد و دهش گیر و آرام جوی
جهان سر به سر زیر فرمان توست
تورا خان و ممان بایند آبادت
دل دوستداران تو شادت»
(همان: ۲۶)

استدلال فرزند برای راضی کردن پدر به ازدواج: زال نزد پدرش می‌آید و او را می‌ستاید و گریه کنان می‌گوید: پدر دل آگاه و پهلوان من شاد و روانش به سوی داد گراینده باد، شیر هم در برابر دادگری تو ناتوان است و روان و خرد، پایه‌ی هستی توست، همه‌ی مردم از دادگریت شادمان هستند

و زمین و زمان از تو داد می‌گیرند، اما من از این همه دادگری، بی‌بهره مانده‌ام اگرچه به داشتن پیوند با تو مشتهرم:

«چو زال اندر آمد به پیش پدر
 یکی آفرین کرد بر سام گسرد
 که بیدار دل پهلوان شاد باشد
 زمین نسپرد شیر با داد تو
 همه مردم از داد تو شادمان
 مگر من که از داد بی‌بهره‌ام
 زمین را ببوسید و گسترد پر
 وز آب دو نرگس همی گل ستسرد
 روانش گراید بدهی داد
 روان و خرد گشته به نیاد تو
 ز تو داد یابد زمینی و زمندان
 و گرجه به پیوند تو شه‌ره‌ام»
 (همان: ۳۴)

در خواست از حاکم به علت دادگری برای یک خواسته: سام به زال می‌گوید: اکنون نامه‌ای برای شاه ایران می‌نویسم و او را به سوی داد فرا می‌خوانم و آن نامه را به دست تو می‌دهم، به یاری خدای جهان، کارها بر مراد تو خواهد شد:

«یکی نامه فرمایم اکنون به شاه
 سخن هرچه باید به ییاد آورم
 اگر یار باشد جهاندار ما
 فرستم به دست تو ای نیکخواه
 روان و دلش سوی داد آورم
 به کسام تو گردد همه کار ما»
 (همان: ۳۴)

برخورد با فرمانروای بیدادگر: در دوره‌ی فرمانروایی «نوذر» و هنگامی که وی بیدادگر می‌شود، مردم علیه او می‌شورند و از سام می‌خواهند تا او به جای نوذر، فرمانروای ایران باشد تا جهان با دادگری او، به آبادی گراید که ایران و پایه‌های آن وابسته به وجود سام است، پس همگان بنده‌ی او می‌شوند و روحشان را به مهرش می‌سپارند اما سام این را نمی‌پسندد و نوذر را شایسته می‌داند:

«چه به باشد که سام یل پهلوان
 چه به آن گردد آبداد بداد او
 که مبنده باشی هم و فرم آن کنیم
 بدیشان چنین گفت سام سوار
 که چون نوذری از نژاد کیان
 به شاه می‌مرا تاج باید بسود
 نشینند بر این تخت روشن روان
 بر او است ایران و بنیاد او
 روان‌ها به مهرش گروگان کنیم
 که این، کی پسندد زمن کردگار
 به تاخت کی بی‌ر، کمر بر می‌ان
 م‌حال است و این، کس نیارد شنود»
 (همان: ۴۲)

آرامش عمومی با فرمانروای دادگر: پس از چندی «زو» را برای فرمانروایی ایران فرا می‌خوانند، او پیرمردی هشتاد ساله است، اما در دادگری و نیکی کردن، جهان را جوان می‌کند و سپاهیان را از

انجام دادن کار زشت باز می‌دارد و با خدای یگانه راز و نیاز می‌کند، دیگر کسی را نمی‌گیرند، نمی‌بندند و نمی‌کشند اما با خشکسالی سختی رو به رو می‌شوند و از آسمان نمی‌آید، و نان را با نقره هم وزن می‌کنند:

«که - ن - ب - دود بر سال هشتاد م - - - - - برد
سپ - ه - را زک - ار - ب - دی - ب - از داشت
گرفتن نیارست و بستن کسی
همان بُد که تنگی بُد اندر جهان
نیامد همی ز آسمان هیچ نم
به داد و به خوبی جهان تازه ک - - - - - برد
که با پاک یزدان یکی راز داشت
وز آن پ - س - ندید - دند کشت - ن - بس - ی
شده خشک خاک و گیا را ده - - - - - ان
هم - ی - بر کشید - دند - ن - ان - ب - ادرم»
(همان: ۴۸)

با اندیشه‌ی دادگری، فرمانروای مردم شدن: در این مرحله، زال در جستجوی یافتن فرمانروای نیکی، برای ایران برمی‌آید، موبد، شخصی را که شکوهمند و بختی جوان دارد و نام وی کیقباد است، نام می‌برد، او از نژاد فریدون، باشکوه، پر اندیشه و دادگر است:

«نشان داد موبد مرا در زمان
ز ت - خم فرید - دون ی - ل - کی - قب - ا - د
ی - کی - شاه - ب - ا - ف - ر و - ب - خت جوان
که با فر و برز است و با رای و داد»
(همان: ۵۰)

هنگامی که رستم با افراسیاب رو به رو می‌شود، بر اسب خود نهیبی می‌زند، گرز سنگین را برمی‌دارد و عرصه را بر او تنگ می‌کند، سپس آن گرز را بر او می‌کوبد و از پشت زین پایین می‌کشد و می‌خواهد او را پیش قباد ببرد و حق او را در اولین روز جنگ ادا بکند:

«چو تنگ اندر آمد با او زمین
به بند کمرش اندر آورد چنگ
همی خواست بر دنش پیش قباد
فرو کرد گرز گران را به زمین
جدا کردش از پشت زین پلنگ
دهد روز جنگ نخستین داد»
(همان: ۵۱)

برآیند دادگری: کیقباد، پس از چندی به پارس می‌آید و مردم به او روی می‌آورند، او به دادگری و رسم نیکو می‌پردازد، سپس به بزرگان می‌گوید: که اکنون جهان از آن من است، هر کس در دادگری و دین، شکافی پدید آورد نابود خواهد شد؛ زیرا هرچه بجز راستی باشد، پدید آور خشم الهی است:

«جهانی سوی او نهادند روی
به تخت کیان اندر آورد پای
چنین گفت: با نامور مهتران
که او بود سالار دیهیم جوی
به داد و به آیی - ن - فرخند - ده رای
که گیتی - م - را از ک - - - - - ان ت - - - - - کران

نخواهم به گیتی ؛ ج ز راستی که خشم خدا آورد که استی»
(همان: ۵۳)

سپس از نام‌آوران پیشین، به نیکی یاد می‌کند و با دادگری و بخشش به آبادانی جهان می‌پردازد:
«وز آن رفته نام آوران یباد کرد به داد و دهش گیتی آباد کرد»
(همان: ۵۳)

آن‌گاه، در آغاز ماهی، کاووس را نزد خود فرا می‌خواند و از عدالت و بخشش با وی، سخن‌ها می‌راند که اگر دادگر و پاکدین باشی، از هیچ کس بجز نیکویی نبینی؛ پس از این سخنان، از این جهان رخت برمی‌بندد و تابوت را به جای کاخ برمی‌گزیند:

«س - ر ماه که - کاووس که - سی را به - خواند ز داد و دهش چند با او - براند
ت - و گ - ر دادگ - ر باش - سی و پاکدی - ن ز هر کس نیایی بجز آفرین
بگفت این و شد زاین جهان فراخ گزین کرد صندوق بر جای کاخ»
(همان: ۵۳)

منفور عامه شدن فرمانروای بیدادگر: کیکاووس نیز همچون برخی دیگر از فرمانروایان هم اندیش خود، پس از مدتی، از راه راست روی گردان می‌شود و ستمگری را پیش می‌گیرد، بزرگان از زال استمداد می‌جویند زال به ایران می‌آید. او به ایرانیان می‌گوید: هر کس دوره‌ی پیری را ندیده باشد پند پیران را می‌شنود، آن‌گاه این سپهر گردنده نیز داد او را می‌دهد:

«من از جم و ضحاک و از کیقباد فروز - م به - بخت و به فر و به داد
ابا نامداران چنین گفت زال: که هر کس که او را نف - رسود س - - - - - ال
هم - ه پن - د پیرانش آید به ی - - - - - اد از آن پس دهد چرخ گ - - - - - ز داد»
(همان: ۵۴)

بی‌تأثیری اندرز در فرمانروای بیدادگر: آن‌گاه زال در دیدار با کاووس به وی می‌گوید: ای بزرگ مرد جهان وای برتر از همه‌ی بزرگان و برتران! که تخت و بخت تو را نظیری نیست، همیشه شاد باشی، سرت پر از دانش و دلت پر از داد باد:

«چنین گفت: کای کدخدای جهان! س - راف - - - - - راز به - ر مه - - - - - تران و م - - - - - ان
چو تخت تو نشنید و افسر ندید نه چون بخت تو چرخ گردان شنید
هم - ه سال - ه پی - - - - - روز به - - - - - اد س - - - - - رت پر زدان - - - - - دلت پ - - - - - ز داد»

اما سخنان زال در کیکاووس تأثیر نمی‌کند و به زال می‌گوید: اگر مرا یاری نمی‌کنی، کارم را به تأخیر مینداز. وقتی زال این را می‌شنود به او می‌گوید، این از سر دلسوزی است و گرنه آنچه می‌پسندی بکن که هرچه دانستم به تو گفتم:

«چنین پاسخ آورد کاووس باز
جهان آفریننده یار من است
گر آیدون که یارم نباشی به جنگ
چو از شاه بشنید زال این سخن
بدو گفت شاهی و ما بنده‌ایم
اگر داد فرمان دهی گرستم
از آن بدی - شه دل را بپر - رداخته - - - م»
کز اندیشه‌ی تو نیم بی‌نیاز
سر نره دیوان شکار من است
مفرمای ما را بدین در جنگ
ندید ایچ پیدا سرش را ز بن
بسه دلسوزگی با تو گویندایم
برای تو بایسد زدن گام و دم
سخن آنچه دانستم انداختم»
(همان: ۵۵)

بدآینده‌ای فرمانروای نادادگر: کاووس، در استمرار خودخواهی‌های خویش، به مازندران می‌رود و در برخورد با دیوان گرفتار می‌شود و چشم‌هایش نابینا می‌گردد، تعدادی از ایرانیان همچون او در زندان می‌افتند، زال، رستم را فرا می‌خواند تا به فریاد آنان برسد، رستم به پدرش می‌گوید: که من آماده شده‌ام و بجز خدای دادگر یآوری نمی‌خواهم:

«چنین گفت رستم به فرخ پدر:
کنون من کمر بسته و رفته گیر
کسه من بسته دارم به فرمان کمر
نخواهم جز از دادگر دستگیر»
(همان: ۵۶)

تلاش و اندرز برای نجات بیدادگری از گرفتاری: پس از پیروز شدن رستم بر دیوان و کشته شدن ارژنگ و دیو سپید به دست رستم، کاووس، نامه‌ای برای شاه مازندران می‌فرستد و در آن، نخست خدای دادگر را می‌ستاید، سپس می‌گوید: اگر دادگر و پاکدین باشی، از هیچ کس جز نیکویی نمی‌بینی که اگر فرمانروا، دادگر باشد، کسی از فرمان او سرپیچی نمی‌کند و تو دیدی که خداوند به علت بدی‌هایتان بر سرتان چه آورد و تو، توان مقاومت نداری پس بهتر است به ما باج و مالیات بدهید:

«نخست آفرین کرد بر دادگر
خورد داد و گردان سپهر آفرید
اگر دادگر باشی و پاکدین
وگر بدنشان باشی و بدکنش
جهاندار اگر دادگر باشی
سزای تو دیدی که یزدان چه کرد
که با جنگ رستم ندارید تا
کز او دید پیدا به گیتی هنر
درشتی و تنیدی و مهر آفرید
ز هر کس نیابی جز از آفرین
ز چرخ بسلند آیدت سرزنش
ز فرمانان او کی گذر باشدی
ز دیو و ز جادو برآورد گورد
بده زود به - - - کرام ما به - - - ساو»
(همان: ۶۰ و ۶۱)

دادگر شدن توقیتی بیدادگر: رستم در مازندران، دیوان را شکستی سخت می‌دهد و کیکاووس و ایرانیان در بند افتاده را می‌رهاند؛ کیکاووس در ایران، دیگر بار به سوی راستی و دادگری می‌گراید و زمین را بین بزرگان تقسیم می‌کند:

«بـه شادی بر تخـت زرین نشست
 همی جور و بیداد را در بـبست
 زمیـن را ببخشیـد بـه مهـتـرـان
 چـو بـه از آمد از شهـر مازنـدران»
 (همان: ۶۴)

آن‌گاه، ایران به آبادی می‌گراید و در زیبایی، بسان بهشت می‌شود، دادگری و آسایش، مایه‌ی توانگری می‌شود و اهریمن از بدی کردن باز داشته می‌گردد:

«زمین گشت پر سبزه و آب و نم
 بیاراست گیتی چو باغ ارم
 توانگر شد از داد و از ایمنی
 ز بد بسته شد دست اهریمنی»
 (همان: ۶۴)

مردم نیز با هدیه و بخشیدنی، در برابر درگاه کاووس صف می‌کشند و جهان نیز همانند بهشت آراسته می‌شود و با دادگری، ثروت نیز افزونی می‌گیرد:

«همه به پاک بده و با نثار
 کشیدند صف بر در شهریار
 جهان چون بهشتی شد آراسته
 پر از داد و آگنده از خواسته»
 (همان: ۶۴)

در این دوره، به علت خوی نیک و عدالت کیکاووس، روزگار بدی پایان گرفت و دیوها در رنج آمده، گرفتار شدند و از ترس مجازات شاه به فریاد آمدند:

«به خواب اندر آمد بد روزگار
 ز خوبی و از داد آموزگار
 به رنجش گرفتار دیوان بدید
 ز باد افـره او غریوان بدند»
 (همان: ۶۸)

بیدادگر شدن مجدد فرمانروا و برخورد بزرگان با وی: کیکاووس، دیگر بار به وسیله‌ی دیوها تغییر می‌کند و روان و اندیشه‌اش ناتوان می‌گردد و می‌پندارد که آسمان گردنده نیز در اختیار وی خواهد شد و تصمیم می‌گیرد که به وسیله‌ی عقاب‌ها به آسمان‌ها رود و چنین می‌کند اما عقاب‌ها درمانده گشته، او را بر زمین می‌اندازند.

گودرز، کاووس را به شدت نکوهش می‌کند و کارهای زشت او را، یک به یک نام می‌برد و به او می‌گوید: جز خدا، متعرض همه چیز و همه کس شدی، از زمین گذر کردی و به سوی آسمان هم رفتی؛ از این زشتی‌ها بپرهیز، همان کاری را بکن که پیشینیان کرده‌اند، به بندگی خداوند بنگر و جز به خواست او کاری مکن: کاووس در پاسخ می‌گوید: از راستی، کاستی پدید نمی‌آید، تو سخن حقی گفتی که بیداد نگفتی و روح من در برابر نام تو آزاد نیست:

«به گیتی جز از پاک یزدان نماند
 کـه منشور تیغ تو را بر نخواند
 به جنگ زمین سر به سر تاختی
 کند بـه آسمان نیـز پرداختی»

همان که بیدار شاهان کنند --- ستاینده و نیکنخواهان کنند ---
جز از بندگی پیش یزدان مجوی --- مزن دست در نیک و بد جز بسودی ---
چنین داد پساخ که از راستی --- نیاید بد به کار از درون کاستی ---
همی داد گفستی و بیداد نیست --- ز نام تو جهان من آزاد نیست ---
(همان: ۶۹)

نتیجه دادن فشار و اندرز در هدایت فرمانروای نادادگر: کاووس، دیگر بار به خود می‌آید و از کارهای گذشته‌اش پشیمان و افسرده می‌شود، مدت‌ها گریه و زاری می‌کند و چهره‌ی خود را در برابر خدای یگانه بر خاک می‌مالد و فروتن می‌شود.

چون مدتی این چنین می‌گذرد، خداوند، او را می‌بخشد، کاووس هم دوباره و با شیوه‌ای جدید دادگری می‌کند که تابش آن، بزرگ و کوچک را فرا می‌گیرد و دادگری او برای مردم، لذت آفرین می‌شود و چهره‌ی فرمانروا نیز بر اریکه‌ی قدرت می‌درخشد:

«چو بگذشت یک چند گریان چنین --- ببخشود بر وی جهان آفرین ---
یکی داد نو ساخت اندر جهان --- که تا بنده شد بر کهان و مه ---
جهان گفستی از داد دیبا شده است --- همان شاه برگاه زیبا شده است ---
(همان: ۶۹)

نشانه‌های دادگری در بدو تولد شخص: بزرگان ایران در مسیر شکار، کنیزکی زیبا را می‌یابند و برای در اختیار گرفتن او، نظرها دارند، سرانجام، کیکاووس، وی را برمی‌گزیند و با زیورها می‌آراید، طولی نمی‌کشد که از آن کنیز، پسری می‌زاید که شاه او را «سیاوش» می‌نامد، شاه، سیاوش را بر انواع زندگی از دادگری، بیداد، قدرت، سخنوری، و سپاه داری آگاه می‌سازد و هنرها را نیز به وی می‌آموزد و در آن، رنج‌ها می‌کشد که نتیجه هم دارد:

«جهاندار نامش سیاوخش کرد --- بر او چرخ گردنده را ببخش کرد ---
بندی بد از بدو نییک آزار او --- به یزدان پناهیید از کار او ---
ز داد و ز بی‌داد و سخت و کلاه --- سخن گفتن رزم و راندن سپاه ---
هنرها بیاموختش سر به سر --- بسی رنج برداشت و آمد به بر ---
(همان: ۸۴)

ساده انگاری کار و در خطر افتادن به امید دادگری احتمالی: افراسیاب آماده‌ی حمله به ایران می‌شود؛ سیاوش خود را نامزد فرماندهی سپاه ایران می‌کند و در دل با خود می‌گوید در این کار، دو هدف دارم: یکی خداوند مرا از سودابه و سخن گفتن پدرم می‌رهاند، دو دیگر اگر در این کار نام‌آور شوم، لشکر بیگانه را به دام می‌اندازم:

«به دل گفت: من سازم این رزمگاه
 مگر کسم ره پای سی ده دادگر
 بخوبی بگویم بخواهم زشاه
 ز سودابه و گفتگوی پدر
 چنیسن لشکری را به دام آورم
 دگر دگر از این کن کار نام آورم
 (همان: ۸۹)

در این زمان، افراسیاب خوابی می‌بیند که در آن، حکومت او تباه می‌شود، سپس مُعترَبان و موبدان را فرا می‌خواند؛ موبد برای گفتن حقیقت خواب از او تضمین می‌خواهد و شاه می‌پذیرد، آن‌گاه موبد می‌گوید: لازم است هرچه را می‌یابیم بدرستی بیان کنیم:

«از آن پس بگفت آنچه در خواب دید
 به تیرسیه دوزش ز نهار خواست
 چو موبد ز شاه این سخن‌ها شنید
 که این خواب را کی توان گفت راست
 مگر شاه با بنده پیمان کند
 زبان را به پاسخ گروگان کند
 کز این در سخن هرچه داریم یاد
 گشاییم بر شاه و یابیم داد
 به زنده‌ها ز دادن زبانشان دادشاه
 کز آن بد از ایشان نبیند گناه
 (همان: ۹۱)

ستمگر نیز در اندیشه‌ی دادگر بودن است: افراسیاب، پس از تأمل بسیار، نامه‌ای برای سیاوش می‌نویسد، پس از ستایش خداوند جهان آفرین، آن که برتر از مکان و زمان و خدای جان و خرد است و دادگری او، خردمند را می‌پروراند، سیاوش را نیز می‌ستاید و او را، دارای شرم و بدور از ستمگری و ناراستی می‌داند:

«جهان آفرین را ستایش گرفت
 کجا برتر است از مکان و زمان
 بزرگی و دانش نمایش گرفت
 خداوند جان است و آن خرد
 بدو کی رسد بندگی را گمان
 خردمند را داد او پرورد
 از او باد بر شاهزاده درود
 خداوند شرم و خداوند پاک
 ز بیداد و کژی دل و دست پاک
 (همان: ۹۶)

۳- نتیجه‌گیری

برآیند این تحقیق، در بندهای زیر تبیین می‌شود:

- ۱- فردوسی، داد را در معانی مختلف و متعددی به کار می‌برد که فراتر از عدالت و انصاف می‌نماید و بر آن است که دادگر را، موحدی بداند که در همه‌ی احوال و در همه جا، خداوند، ناظر اوست، بنابراین، موظف به اجرای اوامر الهی در همه‌ی زمینه‌های زندگی فردی و اجتماعی است.

- ۲- او، توجه به فضایل اخلاقی و اعتقادی راه، بر دیگر ویژگی‌های بایسته‌ی انسانی برتر می‌داند؛ لذا، دادگری و دادستایی راه، بخشی از این نوع می‌شمارد.
- ۳- گرایش به داد و ستایش آن راه، متأثر از دو جنبه‌ی: دینی و اندیشه‌ای می‌داند که اولی، متأثر از توحید و دومی، به اقتضای داشتن دانش و بینش فراهم می‌آید و با بهره‌گرفتن از این دو، عوارض ناخوشایند ستمگری را که حاصل خودکامگی است، باز می‌یابد و آن راه، با اجرای عدالت اجتماعی از بین می‌برد.
- ۴- از نظر فرزانه‌ی توس، دادگری وسیله‌ای کارآمد، برای مهرورزی و صلح جهانی است؛ چه، در جامعه‌ای که داد هست، جنگ و کشتار، رخت بر می‌بندد.
- ۵- از نظر او، دادگری، مایه‌ی بنیادین حکومت آرمانی است آنچه بشر، همیشه در جستجوی دسترسی به آن بوده است.
- ۶- بدین سان، باید اذعان داشت که فردوسی، مدّاح فرمانروایان نیست که با نابسامانی‌ها، و غارت‌ها و اسارت‌ها ناسازگار است و در برابر آن می‌ایستد.
- ۷- داد و دهش را به این دلیل می‌ستاید که مایه‌ی الهی دارد و آن راه، خردمندانه تبیین می‌کند تا آیندگان، با توسل به آن، در برابر فرمانروایان ستمگر بستیزند؛ بدین جهت خداوند را «خدای داد» می‌نامد.
- ۸- «داد» در عمده‌ی داستان‌های رزمی، بزمی، اساطیری و عشقی، خودنمایی دارد و این، نشان می‌دهد که قهرمانان در شاهنامه برای احراز آن، تلاش‌ها داشته‌اند.
- ۹- «داد» از رساترین واژه‌های شاهنامه است، به گونه‌ای که می‌توان، این اثر سترگ را «نامه‌ی داد» نیز نامید.
- ۱۰- در نگاه این حکیم، دادگر بودن، شرط لازم برای فرمانروایی است و بی‌داشتن این ویژگی، نمی‌توان امارت یافت. پس احراز آن در این مورد لابد می‌نماید.
- ۱۱- او، باور داشت به داد راه، ریشه‌ی تاریخی ملت ایران می‌شمارد و بر این اعتقاد است که ایرانیان همواره، با بیداد در ستیز بوده‌اند که دشمنی دیرینه‌ی اینان با اهریمنان (دیوها) متأثر از همین اندیشه‌ی استوار بوده است.
- ۱۲- همچنین از منظر این مرد سترگ، بخش عمده‌ی زندگی انسان و سعادت و سلامت وی، وابسته به دادگری است و فقدان آن، زمینه ساز نگونساری و تیره روزی است.
- ۱۳- دادگری، اختصاص به یک طبقه‌ی خاص اجتماعی ندارد که همگان بدان می‌نازند و سرمی‌فرازند؛ چه، نداشتن داد، افزون بر فرومایگی و درماندگی، باعث محرومیت از بخشایش الهی نیز می‌شود.
- ۱۴- تحقق دادگری، مستلزم داشتن شرط‌های بایسته و آمادگی درونی و برونی دادخواه است و گرنه، فراهم آمدن آن دشوار، بل ممتنع است.

۱۵- از دیدگاه فردوسی، فراهم گشتن دادگری، افراد جامعه را خرسند و شاداب می‌کند و پی‌آیند سرزندگی، سعادت و سلامت است.

پیشنهاد می‌شود، برای تحقیق در حوزه‌ی عدالت اجتماعی و آنچه امروز به نام حقوق بشر از آن سخن می‌رود، از این اثر سترگ نیز به صورت یکی از منابع معتبر، بهره‌گیرند و بدین سان، روشن شود که چگونه ایرانیان در این بخش نیز تأثیرگذار بوده‌اند.

منابع و مأخذ

- ۱- ابن خلدون، عبدالرحمان بن خلدون، (۱۳۷۳) ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی، جلد اول، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲- پاشایی، محمدرضا، (۱۳۸۹) ریشه‌شناسی واژه‌ی «سوگند» در نامه‌ی باستان، اطلاع‌رسانی و کتابداری، کتاب ماه ادبیات، مرداد، شماره ۱۵۴: ۷۵ - ۴۴.
- ۳- پرنیان، موسی (۱۳۹۱) هنر در شاهنامه، فصلنامه‌ی تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، شماره‌ی ۱۵: ۲۷۶ - ۲۶۳.
- ۴- دهخدا، علی‌اکبر، (۱۳۷۲) لغت نامه، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۵- رستگار فسایی، منصور، (۱۳۸۱) فردوسی و هویت‌شناسی ایرانی، تهران: طرح نو.
- ۶- رستم‌وندی، تقی، (۱۳۸۷ و ۱۳۸۸) «آز» و «داد»، آسیب‌شناسی سیاسی شهریار در شاهنامه‌ی فردوسی، علوم سیاسی، پژوهش سیاست‌نظری، زمستان و بهار، شماره ۵: ۲۰ - ۱.
- ۷- رفعت، محمد تقی، (۱۳۸۴) منش‌ها و کردارهای قهرمانان شاهنامه، ادبیات و زبانها، رشد آموزش زبان و ادب فارسی، نیمه‌ی اول بهار، شماره ۷۳: ۱۵ - ۱۰.
- ۸- صفا، ذبیح‌الله، (۱۳۶۳) حماسه‌سرایی در ایران، چاپ چهارم، تهران: انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی.
- ۹- عزیزی، طاهره، (۱۳۸۸) ترسیم چرخه‌ی عدالت در شاهنامه، علوم سیاسی، علوم سیاسی - دانشگاه باقرالعلوم (ع)، سال دوازدهم، شماره ۴۵، بهار: ۱۷۰ - ۱۴۳.
- ۱۰- عمادی، اسدالله، (۱۳۶۹ - ۷۰) حقیقت فردوسی و خاستگاه اجتماعی شاهنامه، ادبیات و زبانها، شماره ۷۶ و ۷۷، اسفند و فروردین: ۷۰۴ - ۶۹۷ و ۸۶۱ - ۷۰۴.
- ۱۱- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۹۰) شاهنامه، به کوشش امیر نیرومند براساس چاپ مسکو، چاپ دوم، تهران: انتشارات جلوه نگار.
- ۱۲- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۷۵) شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: انتشارات قطره.

- ۱۳- قربان‌پور، حجت، (۱۳۸۳) جلوه‌های دادخواهی دهقان توس در شاهنامه، تاریخ، تاریخ پژوهی، زمستان، شماره ۲۱: ۸۴-۷۲.
- ۱۴- کزازی، جلال‌الدین، (۱۳۹۰) رؤیا، حماسه، اسطوره، چاپ ششم، تهران: نشر مرکز.
- ۱۵- کزازی، سید جلال‌الدین، (۱۳۸۴) «داد» و «بیداد» در شاهنامه، (مفهوم داد و عدالت در شاهنامه) میان رشته‌ای، سوره اندیشه، مهر، شماره ۲۰: ۶۱-۶۰.
- ۱۶- معین، محمد، (۱۳۶۳) فرهنگ فارسی، چاپ ششم، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۱۷- منجمی، منوچهر، (۱۳۸۸) این فردوسی این ایران: حماسه‌ی بزرگ ایرانیان: روزهای گمشده‌ی تاریخ، ادبیات و زبانها، فردوسی، تیر، شماره: ۷۸: ۵۶-۵۲.
- ۱۸- مهرکی، ایرج و بهرامی رهنما، خدیجه، (۱۳۹۰) ساختار تقدیر محور داستان‌های تراژیک شاهنامه، ادبیات و زبانها، بهار، شماره ۲۰، فصلنامه، ۶۸-۳۷.
- ۱۹- میزانی، فرج‌الله، (۱۳۹۳) حماسه‌ی داد، چاپ اول، تهران: انتشارات فردوس.